

گلستان سعدی

مطابق نسخه محمد علی فروغی

خط: مشاطق جلیش



سرشناسه: سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ق

عنوان قراردادی: گلستان

عنوان و نام پدیدآور: گلستان سعدی مطابق نسخه محمدعلی فروغی /
خط محمدصادق حیاتبخش؛ گل و مرغ و تذهیب امیرهوشنگ آقامیری؛
گل و مرغ علیرضا آقامیری

مشخصات نشر: تهران: انتشارات سمیعی، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲۷۲ ص: مصور (رنگی)؛

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۰۵۴-۴-۱

موضوع: نثر فارسی-- قرن ۷ق.

شناسه افزوده: فروغی، محمد علی، ۱۳۲۱-۱۳۵۴

شناسه افزوده: حیاتبخش، محمدصادق، خوشنویس

شناسه افزوده: آقامیری، امیرهوشنگ، ۱۳۴۸-، تذهیب گر

شناسه افزوده: آقامیری، علیرضا، ۱۳۴۶-، تذهیب گر

رده بندی کنگره: PIR ۵۲۱۱ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۸۸/۸۳۱

کتابشناسی ملی: ۲۳۷۱۲۵۲

مطابق نسخه محمد علی فروغی

خط: محمد صادق حیاتبخش

گل و مرغ و تذهیب: استاد امیرهوشنگ آقامیری

گل و مرغ استاد علیرضا آقامیری

لیتوگرافی: فرآیند گویا / چاپ: رنگ پنجم

صحافی و قاب سازی: سیمرغ ۶۶۹۷۳۰۴۵

ناظر فنی و هنری: جواد سمیعی فرد

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه / چاپ اول: ۱۳۹۰ هـ. ش

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۰۵۴-۴-۱



ناشر: انتشارات سمیعی

با همکاری موسسه ی هنری تذهیب

تلفن و فاکس: ۰۲۱-۶۶۹۵۱۹۰۳

مشهد: تلفن و فاکس ۰۵۱۱-۸۵۹ ۴۳ ۴۴

فهرست مطالب

باب اول	در معرفت پادشاهان	۲۲
باب دوم	در صفات و اشیان	۶۸
باب سوم	در فضیلت قناعت	۱۰۷
باب چهارم	در فوائد خاموشی	۱۳۸
باب پنجم	در عشق و جوانی	۱۴۶
باب ششم	در تصفیه پیری	۱۷۳
باب هفتم	در تأسیس تربیت	۱۸۳
باب هشتم	در آداب صحبت	۲۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم

و بیاجه

منت خدای اعزوجل طاعتش موجب برکت و شکر اندر شریف نعت بر نفسی که فرویز و ممد حیات

چون بیا میفرستد رحمت پس بر نفسی و نعمت موجود است و بر نفسی شکر واجب

از دست و زبان که بر آید از عده شکرش بدر آید

اعلوا آل دود شکر طویل معبودی الشکور

بنده همان بکه از قصیر نشی غدر به درگاه و خندای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

باران رحمت بجایش همه را رسید و خوان نعمت بیدرغش همه جاکشید پرده ناموس و کمال

۱- بر کسی احسان نماند ۲- ده صفت ای خداوند تعالی غلاب- بزرگ

۳- قوت و برای ۴- خوشی دهنده ۵- آبرو

بگناه فاش نبرد و طغیان زینهاران با خطای نگر نبرد
ای کریمی که از حسن این غیب ^{قطعه} گسبرد ترس و طغیان خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان خطبه داری

فراتر با حبس سار گفت تا فرشتان مروین گسبرد و دایه ابر بهاری افرومده نباتات نباتات اورند زمین
میزد و درختان را بخلعت نور و زرقایی سبز و رقیق در برگردان اطفال شاخ را با قدم موسم شمع کلاه
شکوه بر سر نهاده و عصاره نامانی بعد ترش شده فائق شده و تخم حبه با زمین تیش نخل با گشت شده
ابرو باد و مسو و غور شید ^{قطعه} تا تو نامانی بکف آری بخت نخوری
همه از بهر تو گسرت ^{قطعه} شرط انصاف نباشد که تو دوانی
در خیرات از سرور کاینات و منعم موجودات و تحت عالمیان و صفات آد میان و تتمدن و زمان محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

شفیع مطاع نبی کریم
چشم دیوار است که در چو تو پیشانی
قیمیم جسمیم جسمیم
چرا که از موج بحر از که با طرح پیشانی

- ۱- آشکارا
- ۲- دختران و شیر
- ۳- رویندنی
- ۴- گاهواره
- ۵- بهار
- ۶- برگزیده

بلغ النصف بحال کشف الدجی بحال حست جمع خصال صلوا علیه آله
 برگاه که یکی از بندگان کنکار پریشان روزگار دست نابت با تید اجابت بدرگاه حق جل و علا برادر
 ای که تعالی هوی نظر کند بارش بخواند باز عسلض کند و دیگر بارش بتفرع دزاری بخواند حق سبحانه و
 فرماید یا مکنتمی قد استخیت من عبدی و لیس لرب غیری فخذ فخرت لعینی و عوتش اجابت کردم
 و حاجتش برآوردم که از بسیاری عا و داری بنده همی شرم دارم
 کرم من لطیف خداوند گنبد کرده است و او شرمسار
 عارفان کعبه جلالش بتحصیر عبادت متعرفند که عبادت پاک و اصناف طایفه جلالش بتجرب
 فلوب که اعرفان حق مومنان

گر کسی وصف او ز من پرسد بید از بی نشان چکوبید باز
 عاشقان کنگان معوقند بر نیاید رشتگان آرد از
 یکی از صاحبان مهربان مراقبت فرو برده و در بحر مکاشف متفرق گشته حالی که از آنجا آید
 یکی از دوستان بطریق انباط گفت در این بوتان که بودی ما را چه پنجه آوردی گفت بخانه دادم

۱. گوشتن ۲- زیور ۳- کریان ۴- توجده دادن ال اینجا ۵- ظاهر شدن

که چون بخت کل رسم دانی پرکنم بدید اصحاب چون رسیدیم بوی کلم چنان مست گردیم

از دست برفت

ای مرغ سحر عشق ز پرواز بیا
کآن سوخته را جان شد آواز بیا

این معیان در طلبش بنحیر اند
گماز که خبر شد خبری باز بیا

ای تر از خیال قیاس و محاسن
در هر چه گفته اندوشنیدیم فحاش بیا

مجلس تمام شد و با خیر عید
ما چنان در اول وصف تو مانده ایم

و کربل سعدی که در افواه عوام افتاده و صلیت سخنش که در سبط زمین قد و قصب العجب حدیثش

که چون شکر میخیزد و رفته نشأتش که چون کاغذ زیر میزند بر کمال فضل و بلاغت و حمل نتوان کرد و بگذاشت

خداوند جهان قطب ایره زمان قاعه مقام سلیمان ناصر الملایمان شایسته معظم بابک اعظم

منظر الدنیا و الدین بوکر برین زکلی ظل الله تعالی فی العرش العظیم و ارضه بعین غایت نظر

کرده و تحمیلین بیغ فرموده ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام از خاص و عوام محبت کرده اند

که آنایس علی دین بگویم

زانکه که ترا بر من مسکین نظر است رباعی سحر
 اما رم از آفتاب مشورت است
 که خود همه عیبها بدین بنده دار هر عیب که سلطان بیند و بهتر است
 بکلی خوش بود تمام روزی قد رسید از دست محبوبی بدستم
 بدو گفتم که مشک یا عجبی که از بوی دلادیز تو مستم
 کاش من کی با حیرت بودم و لیکن مدتی با کُلِ نستم
 کمال بخشین در من آنکه و گرنه من همان خالکم که مستم

اللَّهُمَّ سَمِّعِ الْمُسْلِمِينَ بَطُولَ حَيَاتِهِ وَضَافَتِ بِمِلِّ حَيَاتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ أَوْ دَلَّهِ وَوَلَاتِهِ وَوَقِّرْ عَلَى
 أَعْدَائِهِ وَشَنَائِهِ بِمَا لِي فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اللَّهُمَّ مَنْ بَدَلَهُ أَخْطَ وَلَدَهُ

شعر

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهَ وَأُمِّ سَعْدَةٍ وَآيَةُ الْمَوْلَى بِالْوَيْهِ السَّعْدِ
 كَذَلِكَ تَشَاءُ لَيْسَ هُوَ عَقَبًا وَحُسْنُ نَبَاتٍ لَارِضٍ مِنْ كَلَمِ

ایزد تعالی و تقدس خط پاک شیراز را به بیت حاکمان عادل بهت عالم ان علی را

قیامت در امان سلامت نحمدت آرد بسته دین

اقلیم پارس را غم از آسب نیست ^{قطعه} تا بر سرش بود چو تویی ساینده خدا

امر و رکس نشان نمیدد بر بیض خاک مانند آستان درت نامن رضا

برشت پاس خاطر بجا رگان و شکر بر باد برخدای جهان آفرین جزا

یارب ز بافت نه نحمدت از خاک پارس چنانکه خاک را بود و باد را بخت

یک شب ^{مثنوی} ایام گذشتگی که در هر عصر تلف کرده ما سرف میخورم و سنگ سراپه دل را با لباس آید

می نسقم و این ابیات مناسب حال خود میقیم

هر دم از سر میروم نفسی ^{مثنوی} چون گو میسکنم نمایند بسی

ای که پناه رفت و در خوابی ^{مثنوی} که این خنجر زده دریایی

خجل آن کس گرفت و کار خست ^{مثنوی} که کس عادت روند و بار خست

خواب نوشین باد ادر خیل ^{مثنوی} باز دارد پیاد و راه خیل

هر که آمد عارتی نوست ^{مثنوی} رفت و منهدل بگیرد و خست

۱- پسنایی ۲- دانه اشک چشم ۳- کوچ کردن ۴- راه

و آن در گنجت پنهان همی
 دین عمارت بسز بر کسی
 یار ناما پیدار دوست مدار
 دوستی را شاید این عهد
 نیک و بد چون همی بساید
 خنک آن کس که گوی نیکی بر
 برک عیشی بگوز خویش فرست
 کس نیار و پس تو پیش فرست
 ای دوست رفته در بازار
 ترست پرنیایوری دستار
 عمر بنفش و کتاب تلوز
 اندکی مانده خواب غمزه هنوز
 هر که فروغ خود بخورد و بخشد
 وقت خرفش خوش باید چید
 مایعیش آدمی شکم است
 چون بتدریج میرود غنچه
 کربسند و چنانکه نکشاید
 کرد دل از اسیر بر کنی شاید
 در کشاید چنانکه نتوان بست
 گوشتوی از حیات دنیا است
 چار طبع مخالف و سرکش
 پنجره‌زی شوند با جسم و جان
 گر کی زین چهار شد غائب
 جان شیرین برآید از غائب

۱- تابستان ۲- گندم باجناس ۳- غلبه بر تر ۴- جسد

لاجبدم مرد عارف و کامل نهند بر حیات دنیا دل
 پند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است مرد باش و برو
 بعد از تامل انفعلی مصلحت آن دیدم که در شین غزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چسبم و دفتر گفتاری
 پریشان بشویم و من بعد پریشان نکویم
 زبان بریده بجنبی نشسته ضمکم به از کسی که نباشد زبانش اندکم
 تا یکی از دوستان که در کمال غم انیس و در حجره هم جلس من بود برسم قدیم از در آمد چند انکه نشاطها
 و بساط مدح و ثناء گشت و جواش تکلفم و سر از انوی تعب بکنم زخم زخم کرد و
 کنونت که امکان لغت است بگو ای برادر بلطف و خوشی
 که فردا چوپیک اجل در رسد بگویم خود درت زبان در کشی
 یکی از متعلقان نش بر حسب اتمه مطلع گردانید که فلان غزم که اولت رایت خرم ابقیت عمر متعافیه^{۵۷}
 و خاموشی گزیده تو نیز اگر توانی سرخوش گیر و راه بجا بخت پیش گفتا بفرست عظم و صفت قدیم که دم زنیار
 و قدم بر ندارم مگر آنکه سخن گفته شود به عادت مألوف طریق معروف که آرزوی دوستان^{۵۸}

۱- کنار گوش ۲- کرونگ ۳- بازی کردن ۴- شوخی ۵- گوشگیری ۶- دوری

کفارت یسین^۱ سفل خلاف^۲ اه صوابت قصه رای اولو^۳ الباب که ذوالفقار علی دایم زبان می گویا

زبان در دهان ای خرد چنیت^۴ کلید در گنج صاحب هنر^۵

چو در بست باشد چه داند کسی که جوهر فروشت یا سید^۶ نور

اگر چه پیش حسد و منده خاشی^۷ بوقت مصیحت آن که در سخن کوئی

دو چیز طبع خلعت دم فروستن بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی

فی الجمله زبان از کمال او در کشید^۸ قیامت نه استم روی از محاوره او که اندین مروت نه استم کرایا

مولی بود ارادت صادق نمود

چو جنگ آوری با کسی در ستیز^۹ که از وی گزیرت بود یا گزیر

بکلم ضرورت سخن گفتیم و تفصیح^{۱۰} بخان بریدن^{۱۱} نفیم^{۱۲} فصل^{۱۳} بر یک کصوفت^{۱۴} بر آرمیده بود و او آن

دولت^{۱۵} و روز رسید

پیر این برگ بر درختان چون جامه عید یک^{۱۶} بختان

اول از دیهشت ماه جلای^{۱۷} بطلیل^{۱۸} کوینده بر من بر تهبان^{۱۹}

۱- قتم ۲- صاحبان خود ۳- خلاف ۴- گوهر ۵- یکیک از انواع جنس های معاصره مانع بر

۶- خفت ۷- با هم گفتگو کردن ۸- حمد ۹- گل سرخ ۱۰- شانه ۱۱

بر گل سنج از غم اوقاده سالی
 بهجو عرق بر عذارش خنجران
 شب ببوستان کی از دوستان اتفاق بیست افاد موضعش
 و در آن دکان دگرش و در هم گشتی
 مینابر خاکش ریخته و محبت دریا از آنش آید

روشنه با منهد با سبیل قطعه دو کج طعنه با موزون
 آن بر از لاله های دگرگونک وین بر از میوه های گوناگون
 باد و سحر و رختاش کسره اندیده فرش بوستون
 باد اودان که خاطر با آمدن برانی شتر غالب آمد ویدش
 و منی گل دیکان و سبیل و ضمیران فم
 آورده و اینک شهر که در کفتم گل بوستان
 اینجا که دانی بقائی و عهد گشت ساز دانی نباشد و کجا
 گفته اند هر چو پدید لبسگی را نشاید که خاطر
 صیت گشتم برای زبنت ناظران فحش خاطر حاضران
 کتاب گلستان تو انتم تصنیف کردن که با دوزخان
 ابرویش اوست تطاول در از نباشد و کردش
 زمان عیش بریش را بطش خریف و بدش
 بچه کار آیدت ز گل طبعی شوی از گلستان من بباردنی

۱- خشنک ۲- چند ساره که از پر دین میانه ۳- باغ ۴- غناک ۵- پاییز

کُل بچن پُرخور و شش باشد دین گشتان همیشه خوش باشد

حالی که من سخن بگفتم و امن کُل بر خست بد منم او بخت که اگر کیم ادا و عَدُو فی نفسی و در چهار آفتاب من
 افتاد و خیر معاشرت و آداب مجاورت در یکدگر مثل ترا بکار آید و ترسنا از ابلاغت افزاید فی الجمله
 هنوز از کُل بستان بختی مانده بود که کتاب کُستان تمام شد بعون الله و تمام شد و تحقیق یک پدید
 آید در این جهان سایه کردگار تو لطف پروردگار روز جزا من کف امان انوید بن السام
 عَلَى الْأَعْدَاءِ بَعْضُ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 شهنشاه العظم ملک قاطب الانام مولی کون ملک و بیجم سلطان البر والبحر و ارث ملک سلیمان
 الدنیا و الدین ابو بکر بن بکلی ادام الله و شاعرت جلالتها و جل الی کل خیراتها و بکر لطف

خداوندی مطالع مندر

گر التفات خدایش بیارید نگار خان پیش در کفایت

امیدوست روی طالع در گشت ازین سخن که گشتان بجای گشت

علی الخصوص که دیباچه هم نش بنام سعد ابو بکر سعد بن کبیر

۱- کهنکو کردن ۲- ننگکو ۳- توجہ بخایت

و کمر و سحر من از بی جالی سر بر نیار و دیده یاس از پشت پایی نجات بدارد و در زمره صاحبان
 متجلی نکر و کمر کند که متجلی گردد و زیور قبول میگرد عالم عادل مظهر و منصور ظهور سریر سلطنت و شیر پیر
 مملکت کشف انقضا ملاذ العربا تری الفضل محب لائقا اشعار آل پارس مین انگش مکت النواص
 فخر الدوله ولدین غیاث الاسلام المسلمین عمده الملوک و السلاطین ابی کبر بن ابی نصر اطال شهمه
 جل قدره و شرح صدره و صانع اجر که ممدوح اکابر افاقت و مجسمه مکارم خلق
 که در سایه غایت است اوست گمش طاعتت و دشمن دوست

بر هر یک از سایر بزرگان و خدایان حدیثی تعیین است که اگر در ادای برخی از آن تهاون و تکاسل روا دارند
 و معروض خطاب آیند و محل عقاب گردانند و در پیش آن که شکر نعمت بزرگان بر ایشان واجبست و ذکر
 جمیل و علمی خیر و ادای چنین خدمتی در غایت اولیاست انصهار که آن بتضع نزدیکت و این بتکلف
 دور و باجابت متضاد

پشت دو تایی فلک است شد زنجی قطعه تا چو توبه از بند زاده و آید را

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را

اگرچه ۲- نمایان ۳- اطرافیان ۴- معین ۵- سستی کردن ۵- خوار شمردن

دولت جاوید یافت هر که گونایم زیست
کز غشش و کز حسیر زنده کند نام^۱

وصف ترا کند و رکن اهل فضل
حاجت شاطفت روی لارام^۲

تجسیر و تقاعد یک در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طایفه از حکمای هند ضل
بزرگمهر سخن میگفتند با خراج این عیش نه استند که در سخن نقص نظر است یعنی در تک بسیار میکنند و شمع را
بسی قطره میدو تا وی قفس ریختن کند بزهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چگونه با زپشیمان خوردن

که چهره اضم

سخندان پرور و چهره کس شوی بنیدیشد آنکه بگوید سخن نه

مزن بی تاقل بجفت ردم کلوکوی اگر دیر گویی چه کنم

بنیدیشد آنکه بر آرد نفس و زان پیش من کن گویند بس

بنطق آدمی بهتر است از دوا^۳ دواب از تو که گویی دوا^۴

کفایت در نظرایان حضرت خداوندی غرضه که جمیع اهل دست و مرکز علی بن ابی طالب است
دلیری کنم شونخی کرده باشم و بضاعت فرخنده بخیرت عزیز آورده و شب در بازار جوهریان می

۱. بزرگمهر ۲. کند ۳. شنونده ۴. تربیت یافته ۵. چارایان ۶. ماه

و چراغ پیش آفتاب پرتوی نداده و ساره بلند بر دامن کوه الوند پت نماید.

برگ کردن به دعوی فساد ^{شوی} دشمن از هر طرف بدو تازد

سعدی افتاده ایست آزاره کس نیاید بجنگ افتاده

اول اندیشه و انگیختن پای بست آمده است پس دیوار

غلبندم ولی نه در بستن شادم من ولی نه در گرفتن

تقارن گفته حکمت در کتب معنی گفت از ناسب نایان که تا جای نیند پای ننهد قدم المحرر و قبل از این

مرد است بیازمائی آنکه زن کن

که چه شاطر بود خوش بخت چه زند پیش باز روین چنگ

که به شیر است در گرفتن مو ^ش کیست نوشت در مصافح

اما بتمام دست اخلاق بزرگان که چشم از معایب زیر و تپان بپوشند و در انشای بجزایم ^{۵۱} استرا

نکوشند که چند بطریق اختصار از نواد و کما رو حکایات اشعار و سیه لون خاص و چشم تند در این در ^{۵۲}

کردیم و برخی از عسر کرانایه بر آن خبج و بانه التوفیق علیه السلام

۱- نام قدیم فلسطین ۲- ازدواج کردن ۳- عیبا ۴- گناهان ۵- زبردستان

۶- چیزهای کیاب ۷- نوشتن

بماند سالها این نظم و ترتیب ^{قطع} ز ما هر زده خاک افتاده جانی

غرض نقشی است که ما باز ماند که هستی را نمی بینیم بستی

مگر صاحب دلی روزی حجت کند در حق درویشان دعایی

المعانی در ترتیب کتاب تهذیبی است این پنج سخن را مصلحت دید ما مر این وصف غافل و غلبه چون

بهرت باب اتفاق افتاد و ازین مختصر آمد تا بمال فیجاء و آمد علم بالصدقا

باب اول باب دوم باب سوم باب چهارم باب پنجم باب ششم

در سیرت پادشاه در اخلاق و سیرت در فضیلت در فواید خاموشی در عشق و جوانی در صف پیری

باب هفتم باب هشتم

در تأیید تربیت در آداب صحبت

در آمدت که ما را وقت خوش بود ^{مثنوی} ز بهر تیشه و چنگا و تیشه بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم ^{حوالت} با خدا کردیم و گفتیم

که نیاید بگوش و رغبت کس ^{فرد} بر رسولان پیام باشد و بس

باب اول
در سیرت پادشاهان
حکایت

پادشاهی را شنیدم که مشین ایمنی اش را ترک کرد و بیچاره در سختی نوبیدی بربانیک داشت ملکا
و شام دادن گرفت و متعلقش گفت اندک که دست از بخان چادر اول در بگوید

وقت ضرورت چو نماند گریز

و دست بکمر شمشیر تیز

از این انسان طاعت

گفت که بگوید اصول حکایت

ملک پرسید چه میگوید یکی از وزیران که حضرت گفت اینجا و نه میگوید که اینها و نه اینها و نه اینها
ملکا رحمت آمد و از سر خون او در گذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت بنای جنس را شاید رحمت